



تقریر درس امامت در قرآن آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۰۸	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۱ / ۰۵
عنوان اصلی	امامت در قرآن					
عنوان ۱	مطلب چهارم: نصب الهی حاکم					
عنوان ۲	یک قاعده کلی در امامت					
عنوان ۳	لزوم نص بر امامت					
عنوان ۴	نظریه عدم نص بر امامت و بطلان آن					
عنوان ۵	تحلیل دلیل عقلی					
عنوان ۶	تحلیل تجربه تاریخی					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

در مباحث پیشین در تعریف امامت گفتیم که اجمع تعاریف، تعریف آن به «ولایت امر» است که در قرآن کریم، روایات و استعمالات جاریه عرب هم همین واژه غالباً در بیان معنای امامت به کار برده می شود. معنای «ولایت» و «امر» را تا حدودی به شکل اختصار، تفسیر کردیم. نیز گفته شد که امر یا ولایت امر از اختصاصات ذات اقدس حق متعال است و هم عقل و هم نص صریح مؤکد و مکرر قرآنی و روایی، دال بر این است که خدای متعال در ولایت امر، شریک پذیر نیست و وجود چنین شریکی برای خدا در ولایت امر، عقلاً محال است. ولایت امر یعنی آنکه تنها خداوند حق فرمان دارد و «فرمان» یعنی امر الزامی که مستتبع عقاب بر مخالفت است و چنین حقی را هیچ موجودی نسبت به موجود دیگر ندارد که فرمانی بدهد که اگر از آن، سرپیچی کرد، فرمانده حق عقاب او را داشته باشد. لذا این حق، مخصوص کسی است که خالق است؛ رازق است؛ مالک است و جز او چنین حقی را نمی تواند داشته باشد. در قرآن کریم هم بر این معنا تأکید شده و نکته اش هم این است که خلق خدای متعال با امر انجام می گیرد. تعبیر قرآن کریم از معجزات قرآنی به شمار می رود که به هر موجودی نام «کلمه» گذاشته شده است؛ نظیر:

۱. «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ ...»^۱

و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریاچه به آن افزوده شود، اینها همه تمام می شود؛ ولی کلمات خدا پایان نمی گیرد

«کلمه» همان فرمان «کن» است.

۲. ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛

مثل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است؛ که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: «موجود باش!» او هم فوراً موجود شد.

و لذا به عیسی علیه السلام «کلمه من الله»^۱ گفته می شود؛ چون با «کن» الهی آفریده شده. هر موجودی، در این جهان با «کن» الهی، امر و فرمان خدا آفریده شده و طبیعی است که خدا حق داشته باشد به او فرمان دهد که چنین باش یا چنین نباش! و حق دارد که در او تصرف کند که اگر از امرش تخلف کرد، او را عقاب فرماید؛ چون مال اوست؛ ملک اوست؛ «کن» اوست؛ فرمان اوست.

ما در جلد اول کتاب «فقه سیاسی» بحث حصر حاکمیت در خدای متعال را بیان کرده ایم و گفته ایم که در قرآن کریم بر آن، تأکید شده که: «... وَلَا يُشْرِكْ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا»^۲؛ و «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ...»^۳؛ و «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ...»^۴؛ و «... أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ...»^۵؛ همه این آیاتی که درباره حصر ملک، حق امر و حکم در ذات اقدس حق متعال، سخن می گویند و روایاتی که درباره این امر، وارد شده -چه روایاتی که در منابع عامه آمده و چه روایاتی که در منابع اتباع اهل بیت علیهم السلام وارد شده- این متواترترین معناست.

یترتب بر این معنا که: کسی که می خواهد در جامعه بشر، امر و نهی کند، باید منصوب خدای متعال باشد و اجازه چنین امر و نهی از خدا داشته و برای آن، تعیین شده باشد؛ چون اگر منصوب از سوی خدا نبود، امرش امر خدا نخواهد بود و اگر امرش امر خدا نباشد، حق عقاب بر تخلف از امر نخواهد داشت و این با حاکمیت، سازگار نیست و نمی تواند حاکم شود؛ چون حاکم کسی است که حق داشته باشد کسانی را که از حکمش تخلف نمایند، عقاب کند؛ یعنی بتواند قانون الزامی داشته باشد. اصلاً حاکمیت، متقوم به حق الزام است و لذا کسی که می خواهد حق الزام داشته باشد، باید این حق را از سوی خدا دریافت کرده باشد. لذاست که در قرآن کریم فرموده: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...»^۶؛ ما این حق فرمان را به او دادیم؛ و: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^۷ و اگر این حق امر و نهی را از خدا نگرفته باشد، فرمانش در عرض فرمان خدا قرار می گیرد و در این صورت، شریک خدا خواهد بود؛ یعنی همان می شود که

۱. سوره آل عمران: ۵۹.

۲. «... إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْفَاها إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ...»؛ [سوره نساء: ۱۷۱].

۳. سوره كهف: ۲۶.

۴. سوره آل عمران: ۲۶.

۵. سوره اسراء: ۱۱۱.

۶. سوره اعراف: ۵۴.

۷. سوره نساء: ۸۰.

۸. همان: ۵۹.

خدای متعال نفی کرده و فرموده است: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»^۱؛ اگر از اولیاء الشیطان، اطاعت کنید، برای خدا شریک انگاشته اید. بنابراین هر کسی برای غیر خدا و غیر کسی که خدای متعال حق اطاعت به او داده، قائل به حق اطاعت باشد، شریک خدایی را پذیرفته است و در الوهیت او دچار شرک شده.

در روایتی هم که در «الکافی» از امام صادق علیه السلام روایت شده، راوی از ایشان سؤال می کند که: آیه سوره «یوسف علیه السلام» می فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^۲. چگونه است که ایمان به خدا دارند و در عین حال، مشرکند؟ حضرت می فرماید: «شرک طاعة»^۳ است؛ یعنی با اینکه به خدا ایمان دارند، برای او شرک در اطاعت، قائلند.

یک قاعده کلی در امامت

ما در تفسیر، حرفی داریم که مهم و از کلیات تفسیر است. و آن این است که گاهی لازم است در تفسیر، کلیات آن را تبیین کنیم و مراد از کلیات هم مطالبی است که با فهمشان مجموعه زیادی از آیات قرآن را می توانیم تفسیر کنیم و بفهمیم که گاهی از آن به «مفاهیم بنیادین قرآنی» تعبیر کرده ایم. یکی از این مفاهیم بنیادین، این است که این معنا در بسیاری از آیات کریمه، تکرار شده که: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...»^۴ یا «...وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ...»^۵؛ یعنی در این مسأله، قائل به شریک برای خدا نیستند که او جهان را آفریده؛ باران را می فرستد، شمس و قمر را خلق کرده و جهان را تدبیر تکوینی می کند. پس اختلاف ما با آنان در چیست؟ بحث در همان فرمان است که در عین اینکه معتقدند همه این جهان با فرمان خدا آفریده شده و دارد تدبیر می شود، اما وقتی نوبت به فرمان در تشریع و حاکمیت می رسد، برای او شریک قائلند؛ یعنی حاکمیت را به کس دیگری غیر از خدا می دهند و در کنار خدا به عنوان حاکم می پذیرند.

هر حاکمی که از سوی خدا نباشد و کسی به حاکمیت و وجوب اطاعت از او گردد، به معنای شریک شدن او با خداوند است و این از مهم ترین، بنیادی ترین و شاید بتوان تعبیر کرد که از بدیهی ترین مفاهیم قرآنی است. بر این اساس، ما در این مطلب چهارمی که در طی مطالب امامت، مطرح کردیم به این بحث رسیدیم که خود نبی باید منصوب از طرف خدا شود تا فرمانش نافذ شود. این کار انجام گرفته و خدا تصریح کرده؛ چون هم فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^۶؛ هم فرموده است: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...»^۷ و هم فرموده: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ...»^۸ و بسیار هم روی این تأکید شده و همه این آیات نشان می دهد که رسول از سوی خدای متعال، منصوب برای

۱. سوره انعام: ۱۲۱.

۲. سوره یوسف: ۱۰۶.

۳. «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ ضُرَيْسٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» قَالَ: شِرْكٌ طَاعَةٌ وَلَيْسَ شِرْكُ عِبَادَةٍ...» [الکافی؛ کتاب الإیمان و الکفر، باب الشریک، ح ۴].

۴. سوره لقمان: ۲۵؛ سوره زمر: ۳۸. و در سوره زخرف: ۹ چنین آمده: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ».

۵. سوره یونس: ۳۱.

۶. سوره نساء: ۵۹؛ سوره مائده: ۹۲؛ سوره نور: ۵۴؛ سوره محمد: ۳۳؛ سوره تغابن: ۱۲.

۷. سوره نساء: ۸۰.

۸. همان: ۱۰۵.

حاکمیت است و اینکه کسی بگوید رسول فقط مبلغ من الله بوده و احکام را تبلیغ می کرده، مخالف نص صریح قرآن کریم است و گفته: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ...» چیست که می فرماید باید حکمرانی کنی؟ یا «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» چیست؟ اگر بنا بود فقط اطاعت خدا باشد و رسول فقط مبلغ باشد، دیگر «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ» لازم نیست.

پرسشگر: در قرآن هم فرموده که: «فَأَنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ»^۱.

معظم له: در توضیح فرمایش شما باید گفت که این بلاغ، بلاغ ائی شیء است؟ گفتیم در آیات هست که: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ»^۲ و «إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ»^۳ یا «مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»^۴، خب این انذار به چیست؟ ابلاغ چیست؟ ابلاغ اینکه اگر از من اطاعت نکنید، عقاب الهی نصیب شما خواهد شد. آنچه او مأمور به ابلاغش شده، این است. می گوید بله، رسول خدا برای ابلاغ آمده. بله، اما برای ابلاغ چه آمده است؟ ما بیلغ را باید تعیین کنید. این معنا در آیه ۵۴ سوره «نور» به روشنی آمده و تبیین می کند که آنچه رسول اکرم ﷺ برای آن آمده، ابلاغ همین است که از من اطاعت کنید: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ». بلاغ همین «إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا» و بلاغ همین «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» است؛ اما اینکه بلاغ را از چیزی که بلاغ برای ابلاغ آمده، جدا کنید، نوعی تحریف قرآن کریم است.

پس آنچه رسول خدا ﷺ مأمور به ابلاغ آن یا نذیر و یا مبشر آن است، همین است که اگر از امر من تخلف کنید، عقاب می شوید و اگر از من اطاعت برید، خدا سعادت دنیا و آخرت را به شما می دهد. سایر انبیا نیز همین گونه اند. در سوره «شعراء» وقتی قرآن کریم رسالت انبیا را بیان می کند، می فرماید که پیام و رسالتشان به مردم، این بود که: «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا»^۵؛ اگر بنا بود مأموریت رسول، تنها ابلاغ باشد و حاکم نباشد، باید آیه به صورت «فاتقوا الله و اطيعوه» بود؛ یعنی من فقط آمده ام که بگویم خدا را اطاعت کنید و من واسطه در رساندن این پیام یا برید و پستیچی ام. فقط می گویم به امر خدا عمل کنید. اما این امر خدا کجاست؟ اگر ما بخواهیم به امر خدا عمل کنیم، باید از طریق رسول به ما ابلاغ شود. فرمان رسول است که با اطاعتش، اطاعت خدا انجام می گیرد.

پس یک قاعده کلی در مبحث امامت - که باید در تفصیل بحث امامت آورد؛ ولی چون بحث ما مفصل نیست، در اینجا به آن اشاره کوتاهی می کنیم - این است که اصلاً اطاعت خدا به جز از طریق اطاعت امام، ممکن نیست؛ در حدی که اگر امام گفت: من می گویم به امری که گمان می کنید واجب است، عمل نکنید.

پرسشگر: در زیارت هم آمده است: «أَنْتَ بَابُ اللَّهِ الَّذِي مِنْهُ يُؤْتَى»^۶.

۱. سوره آل عمران: ۲۰؛ سوره رعد: ۴۰.

۲. سوره شوری: ۴۸.

۳. سوره هود: ۱۲.

۴. سوره اسراء: ۱۰۵؛ سوره فرقان: ۵۶.

۵. سوره شعراء: ۱۰۷ و ۱۰۸؛ ۱۲۵ و ۱۲۶؛ ۱۴۳ و ۱۴۴؛ ۱۶۲ و ۱۶۳؛ ۱۷۸ و ۱۷۹.

۶. ظاهراً منظور سائل این عبارت است که در زیارت امیرالمؤمنین (ع) وارد شده است: «... وَالْوَجْهَ وَالْبَابَ الَّذِي مِنْهُ يُؤْتَى...»؛ [المزار الکبیر؛ ص ۲۴۵]. [مقرر].

معظم له: بله، ولی این مسأله در خود قرآن کریم آمده است. ما عرض کرده ایم و باز هم تأکید می کنیم که همه روایات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام تفسیر قرآن است و جاهلانی که می گویند در فقه ما به تفسیر و قرآن، توجه نمی شود، بی پایه، سخن می گویند؛ چون هر حکم فقهی، تفسیر قرآن است. از باب الطهارة تا باب الدیات، همه اش تفسیر قرآن است و اصلاً ما در حوزه ها در قرآن، زندگی می کنیم و همه چیزمان قرآن است. اگر هم به روایات، عمل می کنیم، به این دلیل است که قرآن فرموده به آنها عمل کنید. اساس کار ما قرآن است و همه چیز ما قرآن است. این جریان ردّ الشمس دوم برای امیرالمؤمنین علیه السلام مطالب بسیاری در خود دارد. برای امیرالمؤمنین علیه السلام دورّ الشمس انجام گرفته؛ یک ردّ الشمس در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و که ردّ الشمس معروف است و یک ردّ الشمس در زمان خود حضرت امیر علیه السلام و در جریان جنگ نهروان. بنابر آنچه در روایت آمده و از لحاظ سندی هم بسیار قوی است، می گوید بعد از اینکه از جنگ نهروان بر می گشتیم، وقت نماز عصر رسید. ما به صحرایی رسیده بودیم و همه قصد داشتند پیاده شوند و نماز بخوانند که حضرت امیر علیه السلام فرمود: در این صحرا نماز نمی خوانیم. اینجا صحرایی است که طبق برخی روایات، عذاب الهی در آن نازل شده و هیچ نبی و وصی ای مجاز نیست که در زمینی که عذاب الهی در آن نازل شده، اقامت کند، ولو برای نماز. لذا از اینجا می رویم. در روایت است که برخی از خشکه مقدسانی که با بحث امامت، آشنایی نداشتند و همیشه به آنها مبتلا بوده ایم، در وسط راه، پیاده شدند و نماز خواندند و حرکت کردند؛ اما حضرت امیر علیه السلام به راهشان ادامه دادند. راوی می گوید: من هم گفتم که باید با علی بن ابی طالب علیه السلام بود ما بیش از او اهل نماز نیستیم.

رفتیم تا اینکه آفتاب غروب کرد و حتی شب بر ما مسلط و هوا تاریک شد. حضرت فرمود: بایستید. سپس دعایی خواند و خورشید به وقت فضیلت نماز عصر برگشت. نماز عصر را به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام خواندیم و دوباره خورشید غائب شد، شب شد و به نقطه اول، برگشت^۱. یعنی وقتی امام می گوید اینجا جای نماز خواندن نیست، کسی نمی تواند بر او مقدم شود و بگوید شما اشتباه می کنید و من نماز می خوانم، چه شما بخواهی یا نخواهی.

اطاعت خدا، به اطاعت امری است که خدای متعال از طریق امام، ابلاغ می کند؛ لذا می فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». این اطاعت اولی الامر با اطاعة الرسول، تحقق می یابد و با اطاعة الرسول هم اطاعة الله محقق می شود.

در جلسه قبل، به دو روایتی اشاره کردیم که متأسفانه یکی از آنها روایت تحریفی است. روایت صحیح این است که: «مَنْ أَطَاعَ أَمِيرِي فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ»^۲ که با عقل هم موافقت می کند؛ اما روایت تحریف شده اش «مَنْ أَطَاعَ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي»^۳ است که شامل هر امیری می شود؛ ولو معاویه بن ابی سفیان یا یزید بن معاویه یا ولید بن عبد الملک، ولو سقاکان و جباران ظالمی باشند که در تاریخ، نظیرشان در سفک دماء، ظلم، شهوت رانی و شکستن هریک از حدود الهی، کمتر وجود دارد.

۱. ر. ک: الفضائل لابن شاذان القمی؛ ص ۶۸.

۲. مسند أحمد؛ ج ۱۲، ص ۲۸۶.

۳. تفسیر ابن ابی حاتم؛ ج ۳، ص ۱۰۱۱.

لزوم نص بر امامت

نظریه عدم نص بر امامت و بطلان آن

در ادامه این بحث که باید نص بر امام، وجود داشته باشد، باید گفت در مقابل این نظریه، نظریه‌ای است که غیر اتباع اهل بیت بدان معتقدند و آن، اینکه: «مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَمْ يُوصِ»؛ هیچ نصی نیست و رسول خدا در حالی از دنیا رفت که هیچ نگفت. اما این نظریه، چند اشکال دارد:

۱. این نظریه با عقل، مخالف است و عقل آن را ابطال می‌کند؛

۲. تجربه تاریخی نیز آن را رد می‌کند؛

۳. نصوص شرعی هم آن را مردود می‌شمارد.

بنابر این، سه دلیل بر ابطال «ترك النبی الامر من بعده ولم یوص بشیء» داریم.

تحلیل دلیل عقلی

توضیح اینکه اولاً کسانی که این روایات را نقل کرده‌اند، یا عایشه است یا خلیفه اول، یا خلیفه دوم و یا اتباعشان؛ یعنی اصلاً از نظر حدیثی، یک خلل سندی در آن وجود دارد و آن، اینکه ناقلان این حدیث، خودشان در نقل آن، مصلحت داشته‌اند؛ چون همین‌ها بودند که خلافت را بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله به خودشان (اولی، دومی و سومی) اختصاص دادند و طبعی است که ناچار باشند چنین روایاتی را نقل کنند که اصلاً نبوده و چنین مطلبی با عقل هم مخالف است. چطور می‌شود رسول اکرم صلی الله علیه و آله که بیست و سه سال زحمت کشیده، اسلام را آورده و حکومتی برقرار کرده که بخشی از بهترین صحابه آن حضرت در جنگ‌هایی که برای برپایی آن انجام شد، به شهادت رسیدند؛ حمزه‌ها، جعفر بن ابی طالب‌ها و بسیاری دیگر شربت شهادت نوشیدند؛ اما چگونه معقول است که آن حضرت در وقت رحلت، به سرنوشت آن، بی اعتنا باشد و اجازه دهد هرکس به دلخواهش رفتار کند؟

افزون بر اینکه روایات بسیاری داریم که خود اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند که فرموده هرکس باید وصیت کند؛ مانند روایت: «من ترك ما لا علیه أن یوصی»^۲ و برخی از اهل سنت هم خودشان به روایت عدم وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله اشکال گرفته‌اند که در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» دو باب در کنار هم، باز شده که یکی در ترک وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله به خلافت بعد از خویش است و دیگری در سفارش آن حضرت به وصیت. لذا همین اشکال را خودشان هم گرفته‌اند که این دو چگونه جمع می‌شود که از طرفی، رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید بر وصیت می‌نماید و از طرفی هم خودش ترک وصیت می‌کند؟ اما گذشته از این مطلب، عقلاً هم این روایت، قابل قبول نیست که کسی پس از زحمات فراوان و پرداخت هزینه برای برپایی دین و حکومتی مقتدر، اما حتی اگر بناست که به مسلمین، واگذار شود، همین را گوشزد کند؛ و مثلاً بگوید: لقد أوكلت الأمر إليكم فاختاروا من تشاءوا. اگر این فرمایش را می‌فرمود هم خلاف قرآن بود که فرموده: ﴿وَرِثَكَ﴾

۱. مسند أحمد؛ ج ۵، ص ۲۶۷.

۲. البته عین عبارت یافت نشد؛ اما این گونه در منابع اهل سنت آمده: «حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يُوسُفَ، أَخْبَرَنَا مَالِكٌ، عَنْ نَافِعٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَا حَقُّ أَمْرٍ مُسْلِمٍ لَهُ شَيْءٌ يُوصِي فِيهِ، يَبِيتُ لِيَلْتَيْنِ إِلَّا وَوَصِيَّتُهُ مَكْتُوبَةٌ عِنْدَهُ»؛ [صحیح بخاری؛ ج ۴، ص ۲].

يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ^۱ که گفتیم این شرک هم شرک در طاعت است؛ یا فرموده: «وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۲ که چنین آیاتی، صریح در مسأله حکومت و فرمانروایی است؛ اما اگر از این هم صرف نظر کنیم و بپذیریم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله مات و لم یوص، را همین را نفرمود که مسأله خلافت را به مسلمین، واگذار کردم تا خودشان هرچه صلاح می دانند، انجام دهند؟ ///

اگر هم می گوید به شورا واگذار شده، باید همین را می فرمود. اگر آیه: «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»^۳ مربوط به مسأله خلافت بود، حضرت باید تبیین می کرد که این شورا چگونه شورایی است و از چه کسی باید تشکیل شود؟ چون امکان ندارد که همه مسلمین، شورا کنند. فقط برخی از مسلمانان مدینه باید شورا کنند یا مسلمانان مدینه و اطراف آن، همه اهل مدینه یا برخی از آنان؟ اگر همه اهل مدینه باشند، پس عملکرد عمر چه می شود که شش نفر را انتخاب کرد؟ اگر باید شش نفر باشند، صفات و مشخصاتشان چیست؛ چون افراد بسیاری در جامعه اسلامی بودند و صدها گروه شش نفره داشتیم؟ کدام گروه، مد نظرند؟ خلاصه اینکه این مسأله بسیار روشن است: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»^۴. پس چنین چیزی معقول نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا برود و هیچ سخنی درباره مسأله حکومت و ولایت امر بعد از خود نگوید.

این دلیل عقلی است که تفصیلش هم وجوه عقلانی بسیاری دارد و ما اجمالش را گفتیم.

تحلیل تجربه تاریخی

دلیل دیگر ما تجربه تاریخی است. نظریه عدم وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بدبختی های بسیاری برای جامعه اسلامی، پدید آورد. آنچه در جامعه اسلامی رخ داد (قتل، اختلاف، جنگ ها و فتنه ها) ناشی از همین نظریه بود. از همان روز نخست وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله دعوا شروع شد و در خود سقیفه، نزاع شکل گرفت. بر سر «سعد بن عباد» ریختند و نزدیک بود کشته شود. اینها مطالبی است که در منابع اهل سنت آمده و ما آن را از خودمان روایت نکرده ایم که در سقیفه، سعد بن عباد و خزرجیان با تصمیم بر بیعت با آقای ابوبکر، مخالفت کردند و دعوا شد؛ همه به جان هم افتادند و سعد بن عباد را زیر مشت و لگد گرفتند به طوری که نزدیک بود جان بسپارد؛ اما خزرجیان او را نجات دادند و تا آخر هم بیعت نکرد و از ترس قتل، از مدینه گریخت؛ چون نظریه خلفا این بود و جای بحث دارد؛ ولی اجمالاً باید گفت که تفاوتی بین حکمرانی علوی و حکمرانی خلفای قبل از امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از آن حضرت، وجود دارد. نظریه خلفا این بود که «من لم یبایع قتلناه»؛ هرکس بیعت نکند، باید کشته شود. با خود حضرت امیر علیه السلام نیز همین رفتار را کردند و وقتی که ایشان را به مسجد آوردند، گفتند: «بَايِعْ وَ إِلَّا قَتَلْنَاكَ»^۵. طبق نقل همه منابع تاریخی هم در جلسه شورا،

۱. سوره قصص: ۶۸.

۲. همان: ۷۰.

۳. سوره شوری: ۳۸.

۴. سوره ق: ۳۷.

۵. الخصال؛ ج ۲، ص ۴۶۲.

«عبدالرحمن بن عوف» بعد از آنکه عثمان را انتخاب کرد، به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: «إِنَّهُ السَّيْفُ وَلَا غَيْرَ»؛ اگر بیعت را نپذیری، سروکارت با شمشیر و کشتن است.

اما سیاست امیرالمؤمنین علیه السلام با این سیاست، کاملاً متفاوت بود و فرمود: «مَنْ لَمْ يَبَايِعْ تَرْكُنَاهُ فَإِنْ قَاتَلْنَا قَاتِلْنَاهُ»؛ لذا حضرت امیر علیه السلام متعرض سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر و امثال ایشان که بیعت نکردند، نشد. این سنت قتلی که به راه افتاد و سرانجام به حادثه کربلا و کشتارهایی منجر شد که صدیق زهراء علیها السلام یکی از اخبارهای به غیبش در خطبه ای بود که خطاب به نساء انصار می فرماید:

«... وَمَا الَّذِي نَقَمُوا مِنْ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام نَقَمُوا وَاللَّهُ مِنْهُ نَكِيرٌ سَيَفِيهِ وَقَلَّةٌ مُبَالَاتِهِ لِحَتْفِهِ وَشِدَّةٌ وَطَاتِهِ وَنَكَالٌ وَقَعْتِهِ وَتَنَمُّرُهُ فِي ذَاتِ اللَّهِ...»؛

چه چیز ابی الحسن علیه السلام موجب ناراحتی آنان و نپذیرفتن ولایت او شد جز اینکه متنمر در ذات خدا بود و برای خدا خشم می گرفت؛ نه برای غیر خدا؟

این مقطع، یک مقطع بسیار مهم است که یک تحلیل تاریخی عجیب دارد و در این زمان، از حضرت امیر علیه السلام هم نیامده است؛ ولی از حضرت صدیق زهراء علیها السلام به این صراحت، بیان شده و می فرماید حالا که چنین کردید:

«... ثُمَّ اخْتَلَبُوا مِلَّةَ الْقَعْبِ دَمًا عَبِيطًا وَذُعَافًا مُبِيدًا... وَأَبْشَرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ وَسَطْوَةٍ مُعْتَدٍ غَاشِمٍ وَبَهْجٍ شَامِلٍ وَاسْتَبَدَّ مِنَ الظَّالِمِينَ يَدْعُ فَيَنْكُرُ زَهِيدًا وَجَمْعَكُمْ حَصِيدًا...»^۲؛

حال که خلافت را از جایگاه خودش به جای دیگر منتقل کردید «وَأَبْشَرُوا»؛ این عبارت در اینجا انذار است؛ اما وقتی انذار به شیء، خیلی شدید می آید، به جایش از کلمه «أَبْشَرُوا» استفاده می شود و «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۳ هم در قرآن کریم آمده است. حضرت می فرماید: «ثُمَّ اخْتَلَبُوا مِلَّةَ الْقَعْبِ دَمًا عَبِيطًا»؛ از پستان این گاو خلافت که برای خودتان قرار دادید، همیشه خون خواهید دوشید. «قَعْب» کاسه های بزرگی است که چون وقتی شیر می دوشند، با فشار می آید و به اطراف می پاشد، از آن استفاده می کنند که دهانه ای پهن دارد و هرچه شیر می آید، مانع بیرون ریختن آن می شود. «ثُمَّ اخْتَلَبُوا» بدوشید «مِلَّةَ الْقَعْبِ دَمًا عَبِيطًا» که همیشه خون تازه از آن به داخل این ظرف بزرگ خواهید دوشید. آیا این نشد؟ تا همین امروز ما خون تازه نیست که در جامعه اسلامی، جاری است؟ همین امروز هم همین کشتارهایی که در بین مسلمین، انجام می گیرد، در هیچ جا رخ نمی دهد. الآن در سوریه و دیگر کشورهای اسلامی «اِخْتَلَبُوا دَمًا عَبِيطًا» است. همه هم بر سر مسأله خلافت، حکومت و سیاست است؛ «وَذُعَافًا مُبِيدًا»؛ «ذُعَاف» یعنی سم مهلک؛ «يَدْعُ فَيَنْكُرُ زَهِيدًا»؛ بیت المال شما را به ارزانی می برند تا جایی که آمریکا به آنها گفت شما گاو شیرده ما هستید. این از معجزات حضرت زهراء علیها السلام است که ترامپ به عربستان «گاو شیرده» گفت و این همان چیزی است که در خطبه حضرت زهراء علیها السلام آمده. «فِيء» به معنای

۱. عبارتی به این صورت یافت نشد. تذکر: جاهایی که عنوان می شود که عبارت یا روایتی با این عنوان یافت نشد، منظور این است که بنده (مقرر) نیافتم. شاید باشد و شاید هم با عنوان و عبارت دیگری موجود است.

۲. الاحتجاج علی اهل اللجاج؛ ج ۱، ص ۱۰۸.

۳. سوره آل عمران: ۲۱؛ سوره توبه: ۳۴؛ سوره انشقاق: ۲۴.

اموال عامه و بیت المال است که به ارزانی می‌برند؛ «وَجَمَعَكُمْ حَصِيدًا»؛ جمع شما را هم درو می‌کنند و شما را صدها صدها و هزاران هزار می‌کشند.

این چیزی بود که در تاریخ ما اتفاق افتاد؛ اما آیا این، همان چیزی است که خدای متعال به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وعده داده و فرموده بود: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱ یا «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يُأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲؟ آیا این [وضع موجود جامعه اسلامی] برخلاف وعده‌های قرآنی هست یا نه؟ آیا اینکه خلاف وعده‌های قرآنی در جامعه اسلامی، تحقق یافته، نتیجه چیست؟ مگر نتیجه اختلاف در حکم و سیاست نیست؟

شهرسانی در «ملل و نحل» نقل می‌کند که: «ما سلَّ سيف في الإسلام على شيء مثلما سلَّ على الإمامة والخلافة»؛ شمشیری که بر مسأله امامت کشیده شد، بر هیچ چیز کشیده نشد.

این تجربه تاریخی ناشی از نظریه‌ای است که می‌گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و هیچ نگفت؛ درحالی‌که این دروغ است. این ناشی از دروغی است که به آن حضرت نسبت دادند و اصلاً بسیاری از آیات کتمان که در قرآن کریم آمده، به همین، نظر دارد که می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»^۳؛ در کتاب گفتیم که: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۴؛ در کتاب گفتیم: «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ...»^۵.

ان شاء الله ادامه بحث را در جلسه آینده پی می‌گیریم.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين

۱. سوره آل عمران: ۱۱۰.

۲. همان: ۱۰۴.

۳. سوره بقره: ۱۵۹.

۴. سوره نساء: ۵۹.

۵. همان: ۸۳.